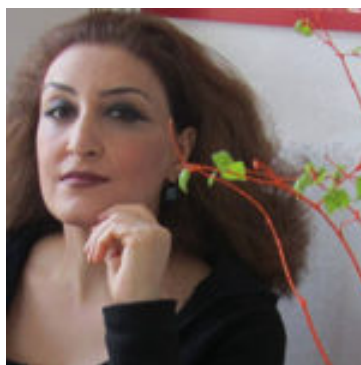


سایما به مناسبت سالگرد قتل‌های زنجیری های



مصاحبه تارنمای دماوند با

سایما صاحبی، همسر زنده‌یاد محمدجعفر پوینده:

مبارزه با سانسور در یک جامعه توتالیتر اسلامی، حرکتی سیاسی
محسوب می‌شود

یکشنبه ۱۲ آذر ۱۳۹۶

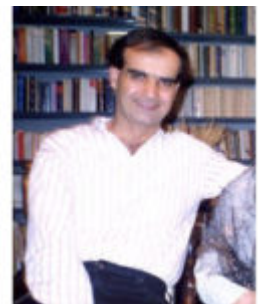
دماوند/جواد متولی: دوازدهم آذر ۱۳۷۷ سالگرد ربایش و قتل محمد مختاری شاعر و نویسنده از اعضای کانون نویسندگان ایران است. به فاصله کمتر از یک هفته یکی دیگر از اعضای کانون، محمدجعفر پوینده نویسنده و مترجم نیز توسط ماموران وزارت اطلاعات ربوده و به قتل می‌رسد. این سلسله اتفاقات درست در زمانی به وقوع می‌پیوندد که جمع مشورتی هفت نفره‌ای برای راه‌اندازی مجدد کانون نویسندگان ایران، با حضور محمد مختاری و پوینده تشکیل شده بود. این جمع قرار بود در پاییز سال ۱۳۷۷ ضمن دعوت از همه نویسندگان، با برگزاری یک مجمع عمومی، اساسنامه جدید کانون را به رای عمومی گذاشته و هیات مدیره را انتخاب نمایند، تا کانون نویسندگان ایران پس از یک دوره توقف هفده ساله مجدداً راه‌اندازی شود.

اتفاقی که برای مقامات جمهوری اسلامی خوشایند نبود و متعاقب آن تلاش کرد با احضار و تهدید اعضای جمع مشورتی این حرکت را متوقف و از برگزاری مجمع عمومی جلوگیری کند. در آخرین نمونه از احضار و

بازجویی‌ها، اعضای جمع مشورتی کانون به دادگاه انقلاب تهران احضار می‌شوند. خانم سیما صاحبی همسر محمد جعفر پوینده از ایشان نقل می‌کند که: «این یک بازجویی یا احضار نبود! آنها حکم قتل ما را صادر کرده‌اند.»

آنچه در ادامه می‌خوانید روایت سیما صاحبی، همسر زنده یاد محمد جعفر پوینده در گفتگو با دماوند، از زندگی، اندیشه و آرمانهای او و مروری بر قتل‌های زنجیره‌ای دگران‌دیشان و مخالفان در جمهوری اسلامی است:

نوزده سال از ماجرای قتل‌های زنجیره‌ای می‌گذرد. همسر شما آقای محمد جعفر پوینده یکی از قربانیان این جنایت است. ممنون می‌شوم ابتدا از آقای پوینده، سابقه کاری و فعالیت‌های ایشان را برای مخاطبان دماوند بگویید:



همسر من محمد جعفر پوینده تحصیلات خودش را در رشته حقوق قضایی در دانشگاه تهران در سال ۱۳۵۲ به پایان رساند. سپس برای ادامه تحصیل در سال ۱۳۵۳ به پاریس سفر می‌رود. در آنجا تحصیلات خود را در رشته جامعه‌شناسی ادامه می‌دهد. در شهریور ۱۳۵۷ همزمان با جنبش مردمی که در آن زمان شکل گرفته بود، به ایران بر می‌گردد. از همان روزها یعنی ابتدای جنبش ۵۷ تصمیم می‌گیرد تا در رشته خودش - که حقوق قضایی بود - کار نکند. علاقه‌اش از همان ابتدا بیشتر به این بود که در زمینه ترجمه کار کند. چون می‌دانست که قوانین اسلامی هیچ مناسبتی با حقوق قضایی که در دانشگاه آموخته بود، ندارند. در حقیقت قوانین اسلامی را قوانین ضدبشری می‌دانست و می‌گفت: «با روحیه من و با چیزی که من درسش را خوانده‌ام در تناقض آشکار است.»

در همین راستا با توجه به تسلطش بر زبان فرانسه تصمیم گرفت، شروع

به برگردان کتابها از زبان فرانسه به فارسی کند. در ایام ۲۶ سالگی، کار ترجمه را ابتدا با برگردان دو رمان "از" اونوره دوبالزاک " نویسنده مشهور فرانسوی ، شروع کرد. یکی رمان «پیردختر» و دومی رمان «گوبسک ربا خوار» .

بعد از آن همسر با توجه به اینکه تحصیلاتش را در رشته جامعه شناسی به پایان رسانده بود و به فلسفه هم علاقه داشت ، به سمت ترجمه کتابهای حوزه جامعه شناسی و فلسفه رفت و کتاب «جامعه شناسی ادبیات» اثر " لوسین گلدمن" و کتاب «هگل و اندیشه فلسفی در روسیه» اثر " گی پلانتي- بونژور" را ترجمه کرد. در مسیر ترجمه های فلسفی و اجتماعی و جامعه شناسی ادبیات ، کم کم مقالات مختلفی را که به آنها علاقمند بود جمع آوری می کرد و با مقدمه ای که خودش روی آنها می نوشت، بصورت کتاب منتشر می کرد. از جمله کتاب «درآمدی بر جامعه شناسی ادبیات» که مجموعه ای از مقالات بسیار مهم در حوزه فلسفه و جامعه شناسی و جامعه شناسی ادبیات است.

در حقیقت می توانم اینطور بگویم که همسر من تنها یک مترجم نبود. وقتی که کار ترجمه ای را در دست می گرفت، مدت های طولانی- حتی می توانم بگویم شش ماه تا یکسال - پیش از آن که دست به ترجمه کتاب بزند، در زمینه موضوع ، یادداشت برداری و تحقیق می کرد. برای اینکه می خواست اول به موضوع مورد ترجمه مسلط شود و بعد به ترجمه کتاب دست بزند. در زمینه ترجمه ، فردی خیلی متعهد بود و تا زمانی که به مطلب مسلط نمی شد به خود اجازه نمی داد که آن مطلب را ترجمه کند. خیلی از مترجمان قدیمی زبان فرانسه شجاعت او را در ترجمه کتاب های فلسفی و اجتماعی سنگین با این سن کم تحسین می کردند

می خواهم به شما بگویم علت تسلطش به موضوع، همان کار و تحقیق مداومی بود که قبل از شروع ترجمه کتاب، به آن می پرداخت. موضوعاتی را که برای ترجمه انتخاب می کرد، موضوع پیشنهادی ناشرین نبود. بلکه موضوعاتی بودند که خودش به آنها علاقمند بود. هر آنچه که دغدغه ذهنی اش بود به آنها می پرداخت و ترجمه می کرد. از جمله دغدغه های فکری او مسئله زنان و حقوق آنان بود. برای همین در ادامه کارهایش سه کتاب در زمینه زنان ترجمه کرد. او ستمی که در جامعه مردانه ایران به زنان می شد را می دید. او همچنین می دید که بعد از روی کار آمدن حکومت اسلامی این ستم مضاعف شده است. او شاهد آن بود که زنان را به زور وادار به رعایت حجاب اسلامی کردند و نیز شاهد قوانین اسلامی زن ستیز بود برای مثال اینکه یک

شاهد زن برابر با یک شاهد مرد نبود و... او این مسایل را می دید و البته تشویق من هم در ترجمه در زمینه موضوعات زنان هم تاثیر داشت. من هم علاقمند بودم که او در این زمینه کار کند. او در این زمینه سه کتاب ترجمه کرد: « اگر فرزند دختر دارید»، « زنان از دیدگاه مردان» و « پیکار با تبعیض جنسی » محمد جعفر پوینده همچنین با ماهنامه‌ای که سازمان یونسکو منتشر می کند، همکاری می کرد.

منظورتان مجله پیام یونسکو است؟

بله مجله پیام یونسکو. آنجا هم همکاری می کرد. او مقالات متعددی را از زبان فرانسه برای این نشریه ترجمه کرد. در همان مقطع بود که به مسائل حقوق بشر هم علاقمند شد. او می گفت: " تمام قوانین قضایی ایران، قوانین ضد حقوق بشری هستند. از احکام اعدام گرفته تا قصاص. همچنین در ایران حق آزادی بیان و عقیده هم وجود ندارد و هر فردی به علت بیان عقیده اش محاکمه و یا حتی اعدام می شود و الی آخر..."

فرمودید که آقای پوینده همزمان با انقلاب سال ۵۷ به ایران برگشتند آیا ایشان با انقلاب ۵۷ موافق بودند که برگشتند یا...

ببینید مسئله موافقت نبود. جنبش مردمی ۵۷ در ابتدا همه مخالفان رژیم شاه را اعم جریانات مذهبی و جریانات چپ و جریانات ملی را با خودش همراه کرد. هیچکس نمی دانست که این جنبش مردمی در ادامه به کجا راه خواهد برد. در ابتدای این حرکت اغلب آدم‌ها چه سیاسی چه غیرسیاسی با این جنبش همراه شدند. هیچکس تصویری نداشت که ادامه این قضایا به "انقلاب اسلامی" یا "حکومت اسلامی" ختم می شود. همسر من هم به همین دلیل همزمان با این جنبش وارد ایران شد. اما وقتی که این جنبش مردمی سرکوب و به حکومت اسلامی منجر شد؛ با آن صد در صد موافق نبود.

همسر من به جمهوری اسلامی رای نداد و مخالف آن بود. ولی آن جنبش مردمی بسیاری از شخصیت‌هایی را که خارج از کشور بودند، با خود همراه کرد و آنها را روانه ایران کرد. متأسفانه بسیاری از آنها حالا دیگر در کنار ما نیستند. یا روانه زندان‌های حکومت اسلامی شدند و بسیاری از آنها اعدام شدند و یا مورد ترور حکومت اسلامی چه در

ایران و چه در خارج از ایران قرار گرفتند.

پس ایشان همراه با آن جنبش و با امید ایجاد تغییر مثبت در ایران جدید برگشتند اما، به این نقطه رسیدند که این تغییرات، بیشتر منفی است و در جهت عکس مسیر اولیه دارند حرکت می‌کنند به عنوان مخالف شروع به فعالیت کرد؟



همسر من یک مارکسیست بود و گرایش به جریانات سیاسی چپ در ایران داشت ولی از سال ۱۳۶۰ که جریانات سیاسی اعم از مذهبی و چپ بشدت سرکوب و تارومار شد، انتقادش را به حکومت اسلامی با روی آوردن به جریانات فرهنگی یعنی ترجمه، نوشتن مقالات در مجلات منتقد رژیم و احیای دوباره کانون نویسندگان ابراز کرد.

برگردیم به موضوع حقوق بشر، چرا آقای پوینده این مسیر را انتخاب کرد؟

بعد از کار با یونسکو و کمبودهایی که در حوزه حقوق بشر در ایران می‌دید، تصمیم گرفت تا برای اولین بار در حوزه ترجمه، "مسئله حقوق بشر در ایران" را مطرح کند. تا آن موقع کتابی در حوزه حقوق بشر در ایران منتشر نشده بود. او تصمیم گرفت که در سال ۱۳۷۷ که مصادف با پنجاهمین سالگرد تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر بود این کتابها را منتشر کند. او این کتابها ترجمه اما تا زمانی که خودش در حیات بود، هنوز منتشر نشده بود. درست در تاریخی که اعلام شد "جسدش را

پیدا شده یعنی در ۱۸ آذر ۱۳۷۷، این کتاب ها منتشر شدند.

می‌خواهم به شما بگویم که قتل محمد جعفر پوینده و پنجاهمین سالگرد اعلامیه جهانی حقوق بشر و انتشار کتاب های او در حوزه حقوق بشر با هم کاملاً همزمانی داشتند. این همزمانی وحشتناک است که در پنجاهمین سالگرد اعلامیه جهانی حقوق بشر، مترجم کتابهای حقوق بشر در ایران توسط حکومت اسلامی به قتل می‌رسد.

ایشان با کانون نویسندگان همکاری داشتند؟ این همکاری از کی آغاز شده بود؟

همانطور که می‌دانید، کانون نویسندگان در سال ۶۰ به علت دستگیری یک سری از اعضا و اعدام برخی از اعضای آن از جمله سعید سلطانپور و نیز مهاجرت اجباری عده دیگری از نویسندگان به خارج از ایران، کانون نویسندگان متلاشی می‌شود. در حقیقت کانون در سال ۶۰ "منحل شده" اعلام شد. سیزده سال پس از این اتفاقات، همسر من در سال ۱۳۷۳ با یک سری از نویسندگان تصمیم می‌گیرند که کانون نویسندگان را - که منحل شده بود - به نوعی بازسازی کنند. برای همین منظور هم جمع‌های مشورتی تشکیل می‌دهند. یعنی نویسندگان، در جلساتی دور هم جمع می‌شدند تا ببینند که برای بازسازی و راه‌اندازی کانون نویسندگان چه قدم‌هایی می‌توانند بردارند.

اولین فعالیت عملی این جمع مشورتی در سال ۱۳۷۲ بود. زمانی که ۶۲ نفر از نویسندگان در اعتراض به دستگیری «سعیدی سیرجانی» نامه‌ای به قوه قضائیه می‌نویسند. این در حقیقت اولین حرکت مشترک نویسندگان بعد از انحلال کانون در سال ۶۰ بود.

حرکت بعدی، نامه‌ای بود تحت عنوان «نامه ۱۳۴ نویسنده» که در آن نویسندگان خواسته‌هایشان را به عنوان نویسنده، مطرح می‌کنند. این دومین حرکت آن جمع مشورتی بود.

بعد از انتشار این نامه‌ها، جمهوری اسلامی و وزارت اطلاعات به طور مرتب بعضی از اعضای کانون (جمع مشورتی) را احضار و مورد بازجویی قرار می‌داد. احضارهایی که با تهدید به بازداشت و سایر فشارها همراه بود. همچنین یکسال پس از انتشار این نامه «احمد میرعلایی،

مترجم و عضو کانون نویسندگان در اصفهان با آمپول هوا به قتل می رسد. علیرغم همه فشارها و تهدیدها این جمع های مشورتی تشکیل می شدند. در همین جمع های مشورتی آنها تصمیم می گیرند که پیشنهاد نویس اساسنامه ای جدید را برای کانون نویسندگان که قرار است بازسازی شود، بنویسند.

جلسات بسیار زیادی نیاز بود تا این پیشنهاد نویس تهیه شود. برای اینکه این جلسات در شرایط سرکوب و فشار تشکیل می شدند. تا پایان کار جمع مشورتی، کانون عضو دیگری را از دست می دهد. در آبان ۱۳۷۵ غفار حسینی، مترجم و شاعر، عضو کانون نویسندگان در منزلش به قتل می رسد. برای اینکه پیشنهاد نویس اساسنامه به "رای عمومی" گذاشته شود، می بایست یک جلسه عمومی تشکیل می شد و از همه نویسندگان در سراسر کشور دعوت می کردند تا حضور پیدا کنند و این اساسنامه را تصویب کنند.

این جمع مشورتی اولیه چند نفر بودند؟

همسر من، منصور کوشان، آقای گلشیری آقای مختاری، علی اشرف درویشیان، سیمین بهبهانی، آقای کاظم کردوانی، فرج سرکوهی، محمود دولت آبادی، رضا براهنی، روشنگر داریوش، کاوه گوهرین و... بودند. در آخرین جلسه مشورتی تصمیم گرفته می شود که مجمعی عمومی در مهرماه ۱۳۷۷ با حضور نویسندگان سراسر کشور برگزار شده و پیشنهاد نویس اساسنامه کانون به رای گذاشته شود. درست یکماه قبل از تشکیل این مجمع عمومی، جمع مشورتی کانون، هفت نفر را به عنوان « کمیته تدارک این گردهمایی » انتخاب می کنند. این هفت نفر شامل: همسر من (محمدجعفر پوینده)، منصور کوشان، دولت آبادی، مختاری، کردوانی، درویشیان و گلشیری بودند. ولی دو هفته قبل از تشکیل مجمع عمومی کانون، همه این هفت نفر به دادگاه انقلاب احضار می شوند. در دادگاه انقلاب این هفت نفر تهدید می شوند که: « اگر این مجمع عمومی تشکیل بشود، ما جلوی آن را خواهیم گرفت. » در این جلسه همچنین آنها را به مرگ تهدید کردند. به ایشان گفته بودند: « ممکن است در خیابان ماشین به شما بزند و کشته شوید و آب از آب تکان نخواهد خورد و... »

این تهدیدات در جلسه و احضار به دادگاه افتاد؟

بله در دادگاه انقلاب. تک تک آنها بازجویی شدند و اغلب آنها از جمله همسر من تهدید به مرگ شده بودند. همسر من وقتی در مهرماه آن سال از دادگاه انقلاب برگشت و با من صحبت کرد؛ به من گفت: «این فقط یک بازجویی نبود. این‌ها برای ما حکم صادر کردند. من می دانم که برای من حکم مرگ صادر کردند.» این جمله او هرگز از یاد من نخواهد رفت. می گفت: «چون آنجا فقط یک بازجو نبود. در دادگاه یک آخوند هم نشسته بود و او برای ما حکم صادر می کرد.» بعد از اتمام این ماجرا فروهرها ترور شدند و بعد از آن آقای مختاری به قتل میرسد؛ و به فاصله یک هفته، همسر من ترور می شود. زمانی که همسر را می خواسته‌اند سوار ماشین کنند، به او حکم نشان داده بودند. وگرنه او آدمی نبود که همین‌طوری همراه یک عده برود. گویا با آنها وارد مشاجره هم شده بود. بعد از نشان دادن حکم به او مجبورش کردند تا سوار ماشین بشود.

می‌دانم که از گفتگو در مورد جزئیات این واقعه متاثر می شوید. پیشاپیش عذرخواهی میکنم اما، برای ما بگویید: این اتفاق دقیقا چه زمانی بود؟ از جزئیات حادثه اطلاع دارید؟ از چگونگی با خبر شدن از قتل آقای پوینده بگویید؟

آقای مختاری در تاریخ ۱۲ آذر ۱۳۷۷ مفقود می‌شود. در واقع او وقتی که در ایستگاه اتوبوس منتظر ایستاده بوده، به زور سوار ماشین کرده و به مکان نامعلومی منتقل می کنند. ما فقط این را می دانستیم. برای یک‌هفته هیچ صحبتی در مورد این‌که “محمد مختاری ممکن است کشته شده باشد” نبود فقط خبر مفقود شدن ایشان در میان بود.

ایشان را بارها گرفته بودند و این اولین بار نبود که او را به زور سوار ماشین می‌کردند. ممکن بود همان روز یا چند روز بعد؛ آزادش می کردند. برای همین وقتی که همسر درمورد مفقود شدن محمد مختاری صحبت کرد و اینکه در منزل آقای مختاری بوده‌اند و با اعضای کانون و همسر آقای مختاری در این مورد صحبت می کردند، نمی دانستند که دقیقا چه اتفاقی افتاده است. البته پسر ایشان - آقای سیاوش مختاری - هر روز به پزشکی قانونی سر می زدند و متاسفانه هر بار باید جسد‌های مختلفی را می دیدند تا بفهمند پدرشان جزو این

اجساد پیدا شده هست یا نه!؟

درست یک هفته بعد از این ماجرا، یعنی در تاریخ ۱۸ آذر ۱۳۷۷، علیرغم فشاری که من به همسرم آورده بودم - من یک هفته او را در خانه نگه داشتم. چون آن موقع کانون نویسندگان به همه اعضا اعلام کرده بود که بعد از این جریان احضار به دادگاه انقلاب، اعضای کانون (جمع مشورتی) به تنهایی از منزل خارج نشوند - در تاریخ ۱۸ آذر به من گفت: «من باید به دفتر پژوهشهای فرهنگی بروم. چون آنجا کار ناتمامی دارم که باید تمامش کنم...» گفت: «...دیگر نمی توانم توی خانه بمانم.» متأسفانه من نمی توانستم او را همراهی کنم. چرا که خودم باید به سرکار می رفتم.

او تا ظهر همان روز در دفتر پژوهشهای فرهنگی بود، آنجا ملاقاتی با فریبرز رئیس دانا داشته و ایشان آخرین نفری بود که همسر من را زنده دیده بود. بعد از این ملاقات با دکتر رئیس دانا، یک قرار ملاقات با اتحادیه ناشران داشت. در فاصله ترک کردن مرکز پژوهشهای فرهنگی تا رسیدن به دفتر اتحادیه ناشران، ماموران وزارت اطلاعات او را متوقف کرده، حکمی به او ارائه کرده و او را به زور سوار ماشین می کنند. این چیزی است که بعدها در پرونده منعکس شده بود.

چه زمانی شما متوجه این نوع بازداشت شدید؟

وقتی پرونده خوانده شد. تا قبل از آن من نمی دانستم چه اتفاقاتی افتاده. وقتی من از سرکار برگشتم دیدم همسرم برنگشته است. دخترم گفت: «قرار بوده پدرش ساعت ۵ بعد از ظهر به خانه برگردد. چون به او زنگ زده بود و گفته بود که ساعت ۵ بعد از ظهر به خانه بر خواهد گشت». من ساعت ۸ شب از سرکار برگشتم. او هنوز برنگشته بود. همان موقع من شدیداً نگران شدم و این ترس برایم وجود داشت که نکند همان اتفاقی که برای آقای مختاری افتاده، برای همسر من نیز اتفاق افتاده باشد؟ بلافاصله به منزل آقای مختاری زنگ زدم که ببینم شاید همسرم آیا آنجا هست یا نه. پیش خودم فکر کردم شاید به همراه دیگر نویسندگان - چون هر روز سر مجرای مفقود شدن آقای مختاری نشست داشتند - در منزل مختاری باشد. آقای گلشیری، مریم حسین زاده همسر آقای مختاری و چند نفر از اعضای کانون در منزل مختاری جمع شده

بودند. گفتند: «قرار بوده بیاید اما نیامده و در عین حال گفتند که جسد محمد مختاری توسط پسرش سیاوش امروز در پزشکی قانونی شناسایی شده است». برای من همان لحظه همه چیز روشن بود. وقتی سه ساعت تاخیر داشته و هیچکس از دوستانش از او خبری نداشتند، فهمیدم که «مفقود شده». ولی، با این وجود امیدم را از دست نادم. فکر کردم شاید هنوز دستگیر شده و شاید بتوانم با تلاش هایی جلوی کشته شدنش را بگیرم.

همانجا شروع کردم به مصاحبه با رادیوهای خارجی و نشریات داخلی. برخی از روزنامه هایی که در زمان خاتمی منتشر و فعال بودند، اخبار را همانطوری که رخ داده بود، منعکس می کردند. من مرتب مصاحبه می کردم. حتی به دفتر ریاست جمهوری نامه ای ارسال کردم. در واقع من و دخترم به آنجا رفتیم. البته اجازه ندادند که من با آقای خاتمی ملاقات کنم. فقط نامه ای را تحویل دادم. من برای خاتمی نوشتم که: «حفاظت جان همسر من را از شما می خواهم و او را به عنوان رئیس قوه مجریه مسئول حفاظت جان نویسندگان می دانم.»

درست دو ساعت بعد اعلام مفقود شدن پوینده؛ سیاوش مختاری اعلام کرد: «جسد پدرش را در پزشکی قانونی شناسایی کرده است.» یعنی اینها همه برنامه ریزی شده بود. در حقیقت محمد مختاری همان روز ۱۲ آذر که ربوده شده بود و بلافاصله کشته شده بود. ولی اعلام نکرده بودند تا همسر من به این ماجرا مشکوک نشود و از خانه بیرون بیاید. تلفنهای ما دائما تحت کنترل بود. اینها را من بعدها که اجازه دادند همان پرونده نصفه و نیمه را بخوانیم مشخص شد. پرونده ای که اظهارات سعید امامی که نفر اول این پرونده عنوان شده بود؛ از آن حذف شده بود. خیلی از اظهارات دیگر هم حذف شده بود. اما افرادی که قتل را مرتکب شده بودند (عاملین اجرایی ترورها) این مسایل را در بازجوییهایشان نوشته بودند. من از روی اظهارات آنها برای شما نقل می کنم.

شما خودتان اظهارات را روی پرونده مطالعه کردید؟

وکیل یکسال بعد از ترورها و در پایان بازجویی ها مطالعه کرده بود. وکیل به من گفت: «در ارتباط با قتل همسر من پرونده مسائلی مطرح شده که من توانایی خواندنشان را نخواهم داشت.» بعدها... من

سالها بعد، متوجه شدم که در این پرونده جزییات قتل ها نوشته شده بود... و دیدم واقعا حق با او بود. مسائلی در پرونده توسط عاملین اجرایی قتل ها مطرح شده بود که من در آن دوران ابا توان خواندنشان را در خودم نمی دیدم.

بعد از مفقود شدن همسران شما چه اقداماتی انجام دادید؟



من سه روز به دنبال جسد همسرم می‌گشتم. در تاریخ ۲۱ آذر از پلیس شهریار کرج با ما تماس گرفتند که: «ما جسدی را پیدا کردیم که با تصویر و مشخصات همسر شما همخوانی دارد». آنها جسد را در کنار یک ریل راه آهن در بادامک شهریار پیدا کرده بودند. بعدها مشخص شد که همسرم زمانی که دستگیر شده بود، بلافاصله در همان روز در ماشین قاتلان وزرات اطلاعات با یک طناب سیمی به قتل رسیده بود. ولی چون مطمئن نبودند که او حتما فوت کرده یا نه... او را به مکان مشخصی در بهشت زهرا می‌برند - مکانی که اغلب جنایت‌هایشان را همانجا انجام می‌دادند- و در آنجا او را به دار می‌زنند.

شما فرمودید که در زمان مفقود شدن همسرتون به نهاد ریاست جمهوری مراجعه کردید و نامه‌ای به آقای خاتمی دادید. آیا پاسخی هم به پیگیری‌های این‌چنینی شما که از دولت داشتید داده شد؟

نه به هیچ وجه. بعد از اینکه وقایع به اتمام رسید چه جوابی می خواستند که بدهند؟ آنها حتی به من اجازه ندانند که حضورا با خاتمی صحبت کنم. جواب همانی بود که خاتمی در ۱۵ دی ماه ۱۳۷۷ بر اساس فشار داخلی و بین‌المللی که به جمهوری اسلامی آورده شد، ناچاراً در تلویزیون دولتی حضور یافت و گفت که: «این قتل‌ها - او تنها مسئولیت چهار قتل یعنی قتل فروهرها، مختاری و پوینده برعهده گرفت - توسط گروهی خودسردر وزارت اطلاعات انجام گرفته و نه خود وزارت اطلاعات». در حالی که در طی سال‌های متمادی، قتل دگران‌دیشان و مخالفان و منتقدان در داخل و خارج ایران، توسط خود وزارت اطلاعات طراحی و اجرا شده بود. سعید امامی در حقیقت رابط بخش عملیاتی وزارت اطلاعات با مقامات بالاتر بود، یعنی کسانی که احکام این قتل‌ها را صادر می کردند. این چیزی بود که در جمهوری اسلامی سالها اتفاق افتاده بود. بعد از قتل فروهرها و این دو نویسنده همراه با حضورگسترده رسانه‌های داخلی که در آن دوره مقداری آزادی داشتند و مسائل را بدون سانسور منعکس می کردند و نیز فشارهای رسانه‌ها و نهاد‌های بین‌المللی، حکومت اسلامی مجبور می شود برای اولین بار به صورت رسمی در برابر این ترورها پاسخی بدهد. من و همسر مختاری مرتب با رسانه‌های خارجی در تماس بودیم. موج اجتماعی گسترده‌ای در برابر این ترورها ایجاد شد. این امر باعث شد تا قتل‌ها به طور موقت، متوقف شوند. آنها هنوز لیست بلند بالایی برای ادامه ترورهایشان داشتند. نویسندگان دیگری هم در فهرستشان وجود داشت. مثل خانم سیمین بهبهانی، گلشیری و... به هر حال در یک برهه‌ای از زمان این ترورها در اثر فشارهای داخلی و خارجی متوقف شدند و آقای خاتمی مجبور شد در ۱۵ دی ۱۳۷۷ برای اولین بار در تاریخ حکومت اسلامی مسئولیت چهار ترور را بپذیرد.

پانزده دی‌ماه آقای خاتمی آمد و سخنرانی عمومی کرد که این چهار قتل کار عوامل خودسر در وزارت اطلاعات بوده. چه زمانی وکیل شما توانست به پرونده دسترسی پیدا کند و چقدر زمان برد که این جزئیات را شما متوجه بشید. وکیل شما در پرونده چه کسی بود؟

در ابتدا پرونده در دست دادگاه انقلاب بود. بازجویی‌ها یکسال تمام طول کشید. سال بعد از بازجویی‌ها در مهرماه ۱۳۷۸، بمن و وکیل خانواده ما، ناصر زرافشان و خانواده مختاری و خانم پرستو فروهر و وکلایشان اطلاع داده شد که اجازه دارند پرونده را بخوانند. ما و وکلایمان دو تا سه ماه فرصت داشتند تا پرونده را بخوانند. قبل از شروع خواندن پرونده، پرونده به دادگاه قضایی نیروهای مسلح سپرده

شده بود و به این طریق می خواستند پرونده را بعنوان پرونده ای که حاوی اسرار محرمانه ای است، جمع و جور کنند. آقای زرافشان. آقای ناصر زرافشان به همراه خانم شیرین عبادی، وکیل خانواده فروهرها و وکیل خانواده مختاری شروع به خواندن پرونده کردند. متأسفانه بعد از چند جلسه خواندن پرونده همه وکلا اعلام کردند که این پرونده ناقص است و اعترافات سعید امامی، که نفر اول پرونده است و برنامه ریز این ترورها بوده - کاملاً از پرونده حذف شده است. آنها اعترافات سعید امامی را از پرونده حذف کرده بودند و خود او را در زندان کشته بودند تا اسرارشان یعنی کسانی که حکم این قتل ها را داده بودند، برملا نشود. اظهارات موجود در پرونده، تنها متعلق به نفراتی بود که کار عملیاتی و اجرایی قتل ها را بر عهده داشتند. که این اظهارات هم خیلی ضد و نقیض بود. مثلاً در یک مورد اظهارات یکی‌شان در بازجویی اول تاریخ مهرماه بود اما، می دیدی باقی اظهارات او شش ماه بعد تاریخ خورده. همه اینها نشانه این بود که حتی آنها هم تحت فشار قرار داده بودند تا چیزهایی که بهشان دیکته شده بود، بنویسند نه همه واقعیت ماجرا را.

وکلا و خانواده ها همه اعلام کردند: «از نظر ما این پرونده چیزی نیست که قابل بررسی و استناد باشد.» اما آنها گفتند: «چه بخواهید چه نخواهید این پرونده به دادگاه ارسال خواهد شد.» دو هفته قبل از تشکیل دادگاه هم وکیل ما آقای ناصر زرافشان را به اتهام «بیان اظهارات محرمانه‌ای از پرونده در رسانه های داخلی و بین المللی» دستگیر و روانه زندان کردند. چند ماه بعد او را محاکمه و به پنج سال زندان محکوم کردند.

ما خانواده‌ها هم دادگاه را تحریم کردیم. هم به دلیل بازداشت شدن وکیل خانواده و هم به دلیل نقایص اصلی پرونده. ما در دادگاه حاضر نشدیم، آنها هم یک دادگاه غیرعلنی تشکیل دادند و احکامی هم برای افراد اجراکننده قتلها صادر کردند. مثلاً اگر درست خاطرم باشد، برای فرمانده عملیات فردی تحت عنوان مهرداد عالیخانی با نام مستعار موسوی حکم دوبار اعدام داده بودند. از بد روزگار این فرد جانی حتی با آقای ناصر زرافشان در زندان بود و زرافشان پس از آزادی از زندان به من گفت که چندین بار او را دیده بوده است. آیا در کجای این دنیا قاتل و وکیل قربانی در یک زندان در کنار هم قرار می گیرند. این تراژدی تنها در حکومت اسلامی اتفاق می افتد و بسیار دردآور است. این فرد بعدها حکمش از دوبار اعدام به چند سال تخفیف پیدا می کند و این فرد آزادی می شود. باقی افرادی هم که در

پرونده بودند همه الان آزادند و همه‌شان هم در وزارت اطلاعات با پست‌های عالی تر دارند انجام وظیفه می کنند.

بعد از این دادگاهی که تحریم کردید برای دادخواهی از مسیر دیگری اقدام کردید؟ در داخل یا خارج از ایران؟

در ایران برای ما پرونده مختومه بود. چون می دانستیم دستان به جایی بند نیست. ما خانواده‌های مختاری، پوینده و فروهرها بعد از این اتفاقات، سعی کردیم مسیر دادخواهی‌مان را همراه هم پیش ببریم که اثربخشی بیشتری داشته باشد. بعد از اینکه دیدیم کاری در ایران نمی شود انجام داد، نامه ای به کمیته حقوق بشر سازمان ملل نوشتیم و از آنها خواستیم پرونده را پیگیری کنند. اما متأسفانه وکلای حقوق بشر سازمان ملل به پرونده های ایران اجازه دسترسی ندارند. به خصوص که این پرونده، یک پرونده محرمانه برای حکومت بود و به هیچ وجه امکان دسترسی به آن وجود نداشت. در واقع این اقدام ما یک اقدام سمبلیک بود برای گفتن این‌که در خارج از کشور موضوع را دنبال می کنیم. و قضیه دادخواهی برای ما همچنان ادامه دارد. خانم فروهر چندین بار و من یکبار به کمیته حقوق بشر سازمان ملل رفتیم و درمورد ماجرا صحبت کردیم و دادخواهی عزیزانمان را به ثبت رساندیم. اگر چه این حرکت ها بیشتر جنبه افشاگرانه برای افکار عمومی داخلی و جهانی داشتند.

دادخواهی نهایی برای من زمانی خواهد بود که خانواده های همه قربانیان؛ نه تنها ما سه خانواده ، چه خانواده همه کسانی که در حکومت اسلامی اعدام و یا در ترورهای سیاسی داخلی و یا خارج از ایران به قتل رسیدند، همگی با هم اعلام دادخواهی کنند و این دادخواهی نه به منظور انتقام جویی، بلکه به منظور روشن شدن حقایق پشت پرده این جنایات وحشتناک است.

این یک قتل ها شخصی نبودند. پشت این جنایت ها اندیشه ای وجود داشت. آنها با برنامه ریزی قبلی و با حکم های سردمداران حکومتی، دگرانديشان را از بین بردند. برای همین پیگیری من به تنهایی اثری ندارد. این یک دادخواهی عمومی علیه جنایات جمهوری اسلامی است. داریم بر روی آن کار می کنیم. کار یک روز و دو روز نیست.

چندسال قبل در فرانسه سیزدهم آذرماه را «روز مقابله با سانسور» اعلام کردید. با خانواده آقای مختاری در جلسه ای شرکت کرده بودید. در مورد آن جلسه برایمان بگویید.

روز مبارزه با سانسور از طرف خانواده ها اعلام نشد بلکه از طرف کانون نویسندگان اعلام شده است. کانون نویسندگان روز سیزدهم آذر یعنی روزی مابین دوازده آذر، سالگرد ترور محمد مختاری و هیجده آذر، سالگرد ترور محمد جعفرپوینده را انتخاب کردند؛ و چون هر دو عضو کانون نویسندگان بودند و به خاطر آرمانهایشان یعنی مبارزه با سانسور و آزادی بیان و عقیده کشته شده بودند، کانون نویسندگان روز سیزده آذر را به یادبود آنها روز مبارزه با سانسور اعلام کرد. ما مراسم سالگردها را هم مابین تاریخ دوازده و هیجده آذر می‌گیریم.

مراسم بزرگداشت در فرانسه مربوط به چند سال قبل بود. این مراسم به دعوت آقای دکتر عبدالکریم لاهیجی صورت گرفت. در این مراسم سهراب مختاری - پسر محمد مختاری - خانم پرستوفرور - دختر پروانه و داریوش فروهر - خانم شیرین عبادی و من حضور داشتیم. در حقیقت این برنامه بزرگداشتی بود برای عزیزانمان. من در این جلسه درارتباط با پرونده و اینکه چرا به نتیجه نرسید صحبت کردم.

شما چند سالی هست که خارج از ایران اقامت دارید. چرا از ایران خارج شدید؟ آیا خطری شما را تهدید می کرد؟

من سال ۲۰۰۰ از ایران خارج شدم. یکسال بعد از آن مجدداً برای خواندن پرونده به ایران برگشتم. در سال ۲۰۰۱ در «مراسم یادبود مرحوم مجیدشریف» اعلامیه هایی را در اعتراض به عدم اجازه به برگزاری سومین سالگرد عزیزانمان پوینده و مختاری بر سر مزارشان پخش کردیم. من خودم شخصا یکی از پخش کنندگان اعلامیه بودم. به دلیل پخش آن اعلامیه ها، من ، آقای محسن حکیمی دوست و رفیق همسر و چند نفر دیگر را دستگیر کردند. بعد از آزادی با وثیقه باید چند ماه بعد در دادگاه انقلاب حاضر می شدیم. دادگاه من و محسن حکیمی

رامجبورشاد آزاد کند چون از انعکاس قضیه در سطح جهانی ترس داشتند. بعد از این دادگاه من از کشور خارج شدم و به آلمان برگشتم.

در زمانی که بعد از قتل همسران در ایران بودید برای شما و یا اعضای خانواده تهدید یا مزاحمتی ایجاد شد؟

بله، بسیار. تلفن های ما همیشه کنترل می شد. ماموران همیشه سر خیابان منزل ما بودند و رفت و آمدها را کنترل می کردند. در زمان برگزاری مراسم سالگرد و... همسایگان ما را تحت فشار می گذاشتند تا از آنها اطلاعات جمع آوری کنند که ما در چه مکانی قرار است مراسم بگیریم تا خودشان را برای مقابله با ما آماده کنند. یکی دو بار مرا به وزارت اطلاعات بردند و با ایجاد فضای رعب و وحشت می خواستند از پی گیری من در دادخواهی جلوگیری کنند. همین تهدیدهایی که الان برای خانم فروهر ایجاد می کنند، برای من هم زمانی که آنجا بودم وجود داشت.

همسر شما و آقای مختاری هر دو در امامزاده طاهر دفن شدند برای دفن در این محل با مشکلی مواجه نشدید؟

آن موقع هنوز نمی دانستند که قضایا اینچنین ادامه خواهد داشت. نمی دانستند که ما خانواده ها و اعضای کانون نویسندگان هر سال آنجا مراسم برگزار خواهیم کرد و موی دماغشان خواهیم شد. فکر می کردند وقتی آنها دفن بشوند، دیگر همه چیز تمام است.

آقای پوینده بعد از انقلاب ۵۷ که به ایران برگشتند، در حوزه ترجمه کتاب کار می کردند. برای چاپ کتابها با مشکلی مواجه نشدند مثل گرفتن مجوز و مسائلی از این دست...

برای گرفتن مجوز مشکلی نداشت. مشکل اصلی او با ناشران بود. همسر

منبع درآمدی جز ترجمه نداشت. جز چند تا کار جزیی مثل همکاری با مجله پیام یونسکو که به صورت موقت انجام میداد، درآمد دیگری نداشت. درآمدش از این راه بود. اما ناشرین وقتی کتاب را منتشر می کردند، حق‌الترجمه‌اش را پرداخت نمی کردند. برایش خیلی سخت بود تا ناشری پیدا کند که کتاب‌هایش را منتشر کند. همانطور که گفتم کارهای ترجمه او، کتاب‌های سنگینی بودند. کتاب‌های پر فروش از نظر ناشران نبودند. کتاب‌هایی بود که اهل فلسفه و اهل جامعه شناسی به آنها اقبال نشان می دادند. برای همین در پیدا کردن ناشر و پرداخت حق‌الترجمه مشکل داشت. از نظر مجوز نه مشکلی وجود نداشت. بعد از کشته شدنش در خصوص مجوز با مشکل مواجه شدیم ولی قبل از کشته شدنش نه مشکلی نبود.

در طول این سالها برای بازنشر آثار ایشان هم اقدامی کردید؟

بله وکیل خانواده ما در زمینه انتشار آثار همسر آقای خشیار دیهیمی هستند. ایشان از مترجمان بسیار پرتوان هستند. بیش از ۷۰ کتاب از زبان انگلیسی ترجمه کردند. ایشان به خاطر رفاقتی که با همسر من داشت، بعد از کشته شدن همسر من، وکالت کارهای همسر من را به عهده گرفت و ایشان همه چیز را در این خصوص دنبال می کنند. البته ایشان کتابهای بازنشر شده را برای من می‌فرستند تا من هم بازخوانی کنم ولی، کارهای عملی را در ایران و وکالت آثار همسر من را در ایران، ایشان به عهده دارند.

آیا دست نوشته یا کتابی باقی مانده از ایشان که با قتل ایشان ناتمام یا منتشر نشده باقی مانده باشه؟

نه. تنها کتابی که منتشر نشده بود، کتاب بسیار ارزشمندی در تاریخ فلسفه مارکسیستی بود که در زمان حیاتش منتشر نشده بود یعنی کتاب «تاریخ آگاهی طبقاتی» اثر «جورج لوکاج». روی این کتاب چهار- پنج سال وقت گذاشت و حتی برای ترجمه‌اش، زبان آلمانی را یاد گرفت. چون بخش زیادی از مقالات در مورد این کتاب به زبان آلمانی بودند. برای

مقایسه متن فرانسوی این کتاب با ترجمه انگلیسی آن از دوستانش که به ترجمه انگلیسی مسلط بودند، کمک گرفت. این کتاب متأسفانه در زمان حیات خودش منتشر نشد. بعد از قتل او منتشر شد. متأسفانه همسرم نتیجه زحماتش را بر روی این کتاب ندید.

از ایشان فقط یک فرزند به یادگار مانده؟

بله. دخترم نازنین پوینده که الان در پاریس زندگی می کند.

تاثیری که شما و دخترتان از ایشان گرفتید و اثری که بر زندگی شما داشتند چه چیزی بود؟ یادمان ایشان در زندگی شما چگونه زنده است؟

چیزی که از همسرم برای من به یادگار مانده - غیر از مسائل شخصی که وجود دارد - مسئله آرمانخواهی و هدف دار بودن اوست. او یک انسان آرمانگرا بود. برای خودش یک سری هدف ها و آرمان های مشخصی در زندگی داشت. مسئله حقوق بشر و مسئله حقوق زنان برایش موضوعات بسیار مهمی بودند. همچنین برایش سازماندهی کانون نویسندگان و مبارزه با سانسور مسا ئلی بسیار مهم بودند. به هر حال هدفمند بودن او عاملی بود که من را از روز اول آشنائی مان به سمت او جلب کرد.

الان بعد از نوزده سال مهم ترین هدف من، دادخواهی و زنده نگاه داشتن افکار این انسان های آزاده است ، افکاری که همسرم سال ها برایش زحمت کشیده بود. محمد جعفر پوینده در سن ۴۲ سالگی بیش از ۲۰ کتاب را ترجمه کرده بود . من می خواهم که این اهداف و این اندیشه ها زنده نگاه دارم. در این نوزده سال با همه توانم تلاش کردم در هر بزرگداشتی قبل از اینکه راجع به واقعه قتل و این اتفاقها صحبت کنم، اندیشه های آنان را به مردم ایران معرفی کنم. این ها نویسنده بودند. آدم های معمولی نبودند. چه آقای مختاری با شعرها و نوشته های انتقادی و چه همسرم محمد جعفر پوینده با مقالات فلسفی اجتماعی و روشنگرانه اش سعی کردند، مسائل نوینی را به فرهنگ ایران زمین بیفزایند. من راجع به این ها صحبت می کنم می خواهم که این ها

برای نسل جوان هم بازبشود. اینها جان خودشان را بیهوده از دست ندادند. اینها برای خودشان آرمان‌هایی داشتند و به خاطر این آرمان‌ها کشته شدند.

در جامعه توتالیتزر، نویسندگان نمی‌توانند فقط برای خواسته‌های صنفی‌اش تلاش کنند. مبارزه با سانسور در یک جامعه توتالیتزر اسلامی، یک حرکت سیاسی محسوب می‌شود. نویسندگان نمی‌توانند فقط به دنبال اهداف صنفی خود باشند. در حکومت جمهوری اسلامی که اجازه نداری هر آنچه را که می‌خواهی بگویی و یا بنویسی، آزادی قلم و اندیشه موضوعی سیاسی است. اینها برای همین «آزادی قلم» کشته شدند. این افکار باید زنده بمانند و از نسلی به نسل‌های بعد واگذار شود. من برای زنده نگاه داشتن این افکار تلاش می‌کنم.

ممنونم از شما برای وقتی که به ما دادید. بعنوان حسن ختام گفتگو اگر نکته‌ای ناگفته باقی مانده بفرمایید.

ممنونم از سایت شما که این مسائل را انعکاس می‌دهد. به عقیده من حذف فیزیکی این افراد، هدف حکومت جمهوری اسلامی نبوده است. هدف اصلی آنها حذف اندیشه‌ها و آرمان‌های ایشان بوده است. به عقیده من این اندیشه‌ها باید در تاریخ بمانند. هر حرکت و جنبشی برای ادامه نیاز به آگاهی جمعی تاریخ‌سازان آن دارد. مختاری و پوینده و اندیشه‌هایشان بخشی از این آگاهی جمعی هستند که ما باید آگاهانه از آنها، حفاظت کنیم. شاید خیلی از خانواده‌ها این کار را نکنند اما، من شخصا خودم را در زنده نگاه داشتن اندیشه همسر، متعهد می‌دانم.

مراسم خاکسپاری جعفر پوینده

این مصاحبه از تارنمای دماوند برگرفته شده است

<http://damavand.news/?p=10662> :